

مورد نوازش قرار گرفت و والی ولایت «قلب» و توابع شد. علی بیگ پس از مدتی حکومت درگذشت و دو پسر از خود به جا گذاشت: سلطان حسن بیگ و ولی خان.

### سلطان حسن بیگ سلیمانی

وی پس از پدرش به موجب فرمان و نشان سلطان سلیم خان عثمانی، به سال ۹۸۰ (ه.ق) امیر قلب شد و سیزده سال با قدرت حکمرانی کرد؛ تا آنکه در سال ۹۹۳ (ه.ق) در «سعدآباد» تبریز، هنگام جنگ با قزلباشان کشته شد.  
حسن بیگ شش پسر داشت: قلیچ بیگ، زینل بیگ، سیداحمد، زاهد بیگ، حیدر بیگ و قاسم بیگ.

### امیراحمد بیگ سلیمانی

وی ابتدا مدتی در اسارت قزلباشان بود و پس از رهایی از طرف سلطان عثمانی حاکم قلب و بطمان شد؛ اما پس از چند سالی نظر سلطان از او برگشت و به استانبول احضار شده معزول گردید و عاقبت همانجا به سال ۱۰۰۳ (ه.ق) درگذشت.

### امیرزینل بیگ سلیمانی

زینل بیگ پسر سلطان حسن بیگ، پس از برادرش احمد بیگ، حاکم قلب و بطمان شد و در سال ۱۰۰۵ (ه.ق) - سال تألیف شرفنامه بدلیسی - در همان پست بوده است.

### شعبه دوم، امرای میافارقین

میافارقین مرکز ناحیه ایست که اکنون «سلوان» نامیده می شود، در ولایت «دیاربکر» نَسَب امرای میافارقین نیز به امیر شیخ احمد سلیمانی، برادر امیر دیادین می رسد. نخستین امیر این ولایت از آن خاندان، امیر بهلول بیگ بن الوند بیگ بن امیر شیخ احمد است.

### امیر بهلول بیگ سلیمانی

امیر بهلول بیگ مردی شجاع، سخی و امیری دادگر بوده؛ که ابتدا از سران سپاه عثمانی بود و چون در مراحل متعددی آثار شهامت و لیاقت و خلوص خدمت از وی بروز یافت، سلطان سلیم خان فرمان و نشان حکمرانی میافارقین و توابع آن را به وی داد و بدان سامان روانه کرد.

پس از مدتی عشایر و قبایل قلب و بطنان سر از فرمان سلطان عثمانی باززده از پرداخت مالیات به دیوان خودداری کردند، به دستور سلطان بهلول بیگ به مصاف آنان رفت و در میدان جنگ کشته شد.

از بهلول بیگ پنج پسر ماند: امیرخان، عمر بیگ، محمود بیگ، محمد بیگ و عثمان بیگ.

### امیرخان بیگ سلیمانی

وی پس از قتل پدرش قائم مقام او شد؛ اما چون رفتار و کردارش موجب آزرده‌گی و انزجار اهالی بود، پس از مدتی به اشاره سلطان عثمانی، به دست محمد پاشا، میر میران «آمد» کشته شد.

### امیر عمر بیگ سلیمانی

عمر بیگ پس از قتل برادرش به امارت میافارقین رسید؛ اما در تمشیت امور و تنظیم کارها اهل اهمال بود و پس از چندی مالیات ولایت به طور درستی به دیوان عالی نمی‌رسید؛ بدین جهت از طرف سلطان محمدخان عثمانی عزل شد و امارت میافارقین به ابراهیم بیگ آقساق (آقساق) بن جهانگیر بیگ بن امیر شیخ احمد - که از سران سپاه عثمانی بود - رسید.

### ابراهیم بیگ آقساق

وی از سرداران معروف عثمانی و از امرای برجسته سلیمانی است که در سال ۱۰۰۵ (ه.ق) ولایت میافارقین را تحت تصرف داشته است. پس از این امیر هیچ اطلاعی از این سلسله در دست نیست.

کتابتِ حکیم

## فرمانروایان پازوکی

حُکام پازوکی سلسلهٔ امیرانی بوده‌اند که بر عشیرهٔ پازوکی از عشایر کرد ایران امارت کرده و به دو شعبه تقسیم شده‌اند: الف - خالد بکلو که بر مناطق «خنس» و «ملازکرد» و قسمتی از ایالت «موش» فرمانروایی داشته‌اند. ب - شکر بکلو که از حُکام بدلیس تبعیت کرده و تحت امارت آنها بوده‌اند. از اوایل تأسیس این حکومت خبری در دست نیست و فقط از دورهٔ صفویان نام آنها را در برخی از کتابهای تاریخ می‌بینیم.

### حسین علی بیگ پازوکی

وی نخستین امیر پازوکی است که می‌شناسیم. او را دو پسر بوده است: شهسوار بیگ و شکر بیگ.

### شهسوار بیگ پازوکی

وی پس از برچیده شدن بساط فرمانروای سلسلهٔ آق قویونلو (حدود سال ۹۲۰ ه.ق) ملازمت امیر شرف حاکم بدلیس را اختیار کرده خود را تابع حکومت وی گردانید. شهسوار بیگ مردی ستوده کردار و نیک سیرت بوده است. از او پسری به نام خالد بیگ بازماند.

### امیر خالد بیگ پازوکی

خالد بیگ مردی بسیار دلیر، سلحشور و نیرومند بود که ابتدا به ملازمت شاه اسماعیل اول صفوی (جلوس ۹۰۷، فوت ۹۳۰ ه.ق) مبادرت کرد و در نبردها صمیمانه بارها با

دشمنان وی در افتاد و رشادت‌ها به خرج داد تا آنکه در یکی از جنگها در اثر ضربه شمشیری، دستش قطع شد. شاه اسماعیل نظر به علاقه و آفری که به او داشت، دستور داد دستی از طلا ساخته به جایش نصب کنند؛ از این تاریخ به خان له پ زیرین (زرین دست) مشهور شد، که دشمنانش او را چلاق خالد می خواندند. اندکی بعد شاه نواحی «خنس»، «ملازگرد» و «اچکان موش» را بر حکومت موروثی وی افزوده و فرمان امارتش را تجدید کرد.

خالد بیگ در نتیجه لیاقت و رشادت و حسن سیاست در زمانی کوتاه سپاهیان فراوانی جمع آورد و مقارن آن، اندک اندک از شاه اسماعیل به دلیل کشتارهای فراوانش دل سرد شد؛ تا آنجا که شروع به استیلا بر ولایات اطراف نموده، دعوی استقلال کرد و دستور داد خطبه را به نامش خواندند و سکه مخصوص زره به نام وی زدند. و پس از مدتی دیگر رسماً با سلطان سلیم خان عثمانی (جلوس ۹۱۸، فوت ۹۲۶ هـ.ق) بنای دوستی نهاد؛ اما این دوستی نیز چیزی نماند و پس از چندی از فرمان عثمانی هم سر باز زد، تا آنکه بین لشکریان عثمانی و خان له پ زیرین جنگ خونینی در گرفت که عاقبت منجر به اسارت و سپس قتل وی گردید. از خالد بیگ دو پسر: اويس بیگ و ولد بیگ به جا ماند؛ همچنین سه برادر به نامهای رستم بیگ، قباد بیگ و محمد بیگ داشت.

## اویس بیگ بازوکی

اویس بیگ پس از قتل پدرش، ملازمت شاه طهماسب صفوی (جلوس ۹۳۰، فوت ۹۸۴ هـ.ق) را اختیار کرده و از طرف وی به امارت «عدلجواز» رسید. سه سال بیشتر از امارت اویس بیگ نگذشته بود که به توطئه و تحریک حکومت عثمانی، همراه برادرش ولد بیگ و دو پسرش خالد بیگ و الوند بیگ کشته شد. به این ترتیب از اویس بیگ تنها دو فرزند خردسال به نامهای قلیچ بیگ و ذوالفقار بیگ باقی ماندند که در ملازمت شاه طهماسب بودند.

## قلیچ بیگ بازوکی

وی پس از آنکه به حد رشد رسید، از طرف شاه طهماسب صفوی به امارت «بازوکی» رسید و محلی از نواحی «گنجه و اران» در آذربایجان نیز ضمیمه حکومت او شد. قلیچ بیگ مدت نه سال فرمانروایی کرد و پس از آن درگذشت. از وی پسر خردسالی به نام اویس بیگ باقی ماند.

## ذوالفقار بیگ پازوکی

وی پس از فوت برادرش به امارت «پازوکی» رسید؛ اما اجل چندان مهلتش نداد و به زودی فوت کرد. از ذوالفقار بیگ پسری برجای نماند.

## یادگار بیگ پازوکی

چون ذوالفقار بیگ پسری نداشت، پس از او امارت پازوکی به برادرزاده اش اویس بیگ رسید که خردسال بود و یادگار بیگ بن منصور بن زینل بیگ بن شکر بیگ بن حسین علی بیگ پازوکی به سمت اتابکی وی تعیین گردید. مادر اویس بیگ از ترس اینکه مبادا یادگار بیگ به خیال امارت پسرش را از بین ببرد، وی را با خود به قزوین برد. پس از آن امارت پازوکی به ضمیمه ناحیه «الشکرد» تحت فرمان یادگار بیگ درآمد.

یادگار بیگ مردی دلاور، سخی و ثروتمند بود که به دلیل حسن سیاستش در روزگاری عشیرت پازوکی به زندگانی خودنسر و سامانی دادند و اغلب به مال و مکتب رسیدند. وی پس از پانزده سال حکومت درگذشته و پسری به نام نیاز بیگ به یادگار گذاشته است.

## نیاز بیگ پازوکی

وی پس از پدرش، به موجب حکم شاه طهماسب امیر «پازوکی» شد و همچنان ناحیه «الشکرد» ضمیمه حکومتش بود؛ اما بعد از مدتی به واسطه سوء رفتار، اهالی از دستش به ستوه آمده به دربار شاه طهماسب شکایت بردند. شاه او را از حکومت خلع کرده و اویس بیگ پسر قلیچ بیگ را به جای وی حاکم پازوکی گردانید.

## اویس بیگ دوم پازوکی

بعد از خلع نیاز بیگ از طرف شاه طهماسب اویس بیگ دوم - که او را قلیچ بیگ ثانی گفته‌اند - به امارت رسید.

نیاز بیگ تاروژی که شاه طهماسب حیات داشت، سرگردان و بیکار بود؛ اما پس از وی چون سلطنت به شاه محمد خدابنده رسید (سال ۹۸۵ هـ.ق)، عشیره پازوکی را دو قسمت کرد: شکر بیگیان را تحت اختیار نیاز بیگ قرار داد و حکومت بر مابقی را به اویس بیگ سپرد.

اویس بیگ عاقبت در جنگی که بین ایران و عثمانی در گرفت، توسط یکی از امرای عثمانی کشته شد. از او پسری به نام امامقلی بازماند.

از این پس در کتب تواریخ بحثی راجع به فرمانروایان پازوکی دیده نمی شود.

منابع: شرفنامه بدلیسی، از ص ۲۳۱ تا ۴۳۹  
تاریخ الدول والامارات الكردیه، محمد علی عونى، ص ۳۷۰ و ۳۷۱.

# کفتارچیل و کم خاندان ساوجبلاغ مکرری

ساوجبلاغ مکرری یا مکرران، از شمال به دریاچه ارومیه و جلگه‌های ناحیه سلدوز، از شرق به جلگه‌های میان‌دواب و تکاب، از جنوب به سرحد عراق و خاک بشدر و از مغرب به مرزهای ایران و عراق محدود است. شهرستان مهاباد مرکز تمامی مکرران محسوب می‌شود. ایل ده‌مکرری تقریباً قبیله اصلی مهابادند؛ قبیله بلباس نیز از همان طوایف مکرری می‌باشند.

مکرران شامل چهاربخش است: ۱- محال شاروئیران، ۲- محال اختاجی (بهی)، ۳- ناحیه ایل تیمور، ۴- ناحیه ترجان.

## حکام مکرری

نسب حکام اخیر مکرری به پاشایان بابان منتهی می‌شود؛ اما پیش از آنان نیز کسان دیگری از عشیره قدیم مکرری در آن سرزمین حکومت کرده‌اند که برابر نوشته سرفنامه بدلیسی نخستین امیر معروف آنها سیف‌الدین نام داشته است.

## امیر سیف‌الدین مکرری

برابر نوشته سرفنامه امیر سیف‌الدین انسانی باهوش، مدبر و دلیر بوده که نسب وی به پاپانیان منتهی می‌شود. در قرن نهم هجری، دوره استیلای تراکمه بر ناحیه دریاس، امیر سیف‌الدین بر خاک مکرران استیلا یافت و آنجا را از تراکمه گرفت؛ پس از آن قلمرو او توسعه یافت و بر نواحی دولی باریک و اختاجی و ایل تیمور و سلدوز نیز دست یافت و کم

کم نام مکرری بر او و عشیره و امارت او اطلاق پیدا کرد. سیف‌الدین بعد از يك مدت فرمانروایی درگذشت و از او دو پسر به نامهای صارم و باباعمر به جای ماند.

## امیر صارم بیگ مکرری

بعد از امیر سیف‌الدین، امیر صارم بیگ پسرش حاکم مکرری شد. شاه اسماعیل صفوی (جلوس ۹۰۷، مرگ ۹۳۰ هـ.ق) چندین بار جهت برانداختن این حکومت به ولایت مکرری لشکر کشید و در بین امیر صارم و نیروی قزلباش نبردهایی اتفاق افتاد که هر بار فتح و پیروزی نصیب عشیره مکرری بوده است، تا اینکه به سال ۹۱۲ (هـ.ق) شاه صفوی سپاه انبوهی را به سرداری عبدی بیگ و یکی دو نفر دیگر به جنگ با صارم بیگ روانه کرد. این بار نیز امیر مکرری پیروز شد و آنها را از میدان نبرد دور کرد.

بعد از این وقایع امیر سیف‌الدین - که از زورگوییهای دولت صفوی و مامورین قزلباش به ستوه آمده بود - با کسان دیگری از امرای کردستان به خدمت سلطان سلیم خان عثمانی شتافت و بدو اطاعت کرد.

صارم بیگ در ایام سلطنت سلیمان خان عثمانی نیز بر مقرر حکومت خود پایدار و در دربار سلطان معزز و محترم بود؛ اما چندان نهایید و قوت کرد. از امیر صارم سه پسر بازماند: قاسم، ابراهیم و حاجی عمر؛ اما هیچکدام از عمر خود بهره‌ای نبردند و در جوانی و ناکامی درگذشتند. از بابا عمر - برادر امیر صارم - پسری مانده بود به نام رستم و از رستم هم سه پسر به جا ماند: شیخ حیدر، میر نظر و میر خضر که اینان بعد از فوت پسران امیر صارم ولایت مکرری را بین خود تقسیم کردند؛ چنانکه ناحیه درباس و دول باریک و سلدوز و اختاجی به برادر بزرگ (شیخ حیدر) رسید و ناحیه ایل تیمور را امیر نظر تصاحب کرد و ناحیه مده‌مه‌شه (محمدشا) سهم میر خضر شد.

هر سه برادر بنا به مصالحی از فرمان سلطان عثمانی سر باز زده به شاه طهماسب صفوی اظهار انقیاد کردند؛ تا اینکه به سال ۹۴۸ (هـ.ق) حَسَب الامر سلطان سلیمان خان عده‌ای از حکام کردستان از قبیل حسین بیگ حاکم عمادیه و زینل بیگ حاکم هکاری و امیر برادوست، بر ولایت مکرری تاخته، جنگ خونینی درگیر شد و هر سه برادر در آن واقعه به قتل رسیدند.

از شیخ حیدر دو پسر به نامهای میره بیگ و حسین بیگ و از میر نظر پسری به نام بیرام (بهرام) و از امیر خضر هم دو پسر: میر حسن و الف بیگ به جا ماند.



## میره بیگ مَکری

پس از کشته شدن پسران میر صارم، به موجب فرمان سلیمان خان عثمانی، میره بیگ فرزند حاجی عمر بیگ امیر مَکری شد و مدت سی سال حکمرانی کرد و با حسن مُماشات و مردمداری عمری را به پایان رسانید و از او پسری به نام مصطفی بیگ به جا ماند.

## میره پاشا مَکری

میره بیگ دوم فرزند شیخ حیدر بعد از مرگ میره بیگ اول به شاه طهماسب پیوست و به فرمان او به امارت مَکری رسید. بعد از شاه طهماسب به قزوین رفت و نسبت به شاه اسماعیل اظهار اطاعت کرد و مورد تَفَقُّد و احترام قرار گرفت.

بعد از آنکه زمام سلطنت ایران به دست شاه سلطان حسین (جلوس ۱۱۰۵، مخلوع ۱۱۳۵ هـ. ق) افتاد، میره بیگ به همراه تنی چند از حُکام کردستان و لرستان - که از تعدی و زورگویی قزلباشان خسته شده بودند (در سنه ۹۹۱ هـ. ق) - به وسیله محمد پاشای میرمیران (وان) خود را به دربار سلطان مراد عثمانی نزدیک کرده، سرسپرده آن دولت شدند و مشمول عواطف سلطان قرار گرفتند؛ تا آنجا که سلطان عثمانی حکومت موصل را به میره پاشا و اربیل را به پسرانش واگذار کرد. هر دوستان همان سال میره پاشا به همراهی محمد پاشا والی وان برای نبرد با بکتاش قلی بیگ استاجلو حاکم مراغه اردو کشی کردند. بکتاش توانایی نبرد نداشت، بالطبع مراغه را ترک گفت و همه دارائی و کسانش به باد غارت رفت و همچنین رُمه آسیان شاه طهماسب که در آن دیار نگهداری می شد به دست بغماگران افتاد. بعد از این پیر وزی سلطان عثمانی بر احترام میره بیگ افزود و او را لقب پاشایی داد و اداره مراغه را نیز به او سپرد.

امیر حسن پسر خضر بیگ - که عمو زاده میره بیگ بود - مدتی پیش از آنکه میره بیگ به دربار عثمانی راه یابد، خود را بدانجا رسانیده و ناحیه در یاس را به رسم تیول تصاحب کرده بود. هنگامی که میره بیگ بازگشت، امیر حسن حاضر نشد در یاس را به او بازگرداند. مدتی امیر حسن از ترس میره بیگ در قلعه در یاس متحصّن شده بود؛ اما عاقبت به دست گماشتگان میره بیگ به قتل رسید.

چند سال بعد تبریز به تصرف عثمانیها درآمد و جعفر پاشای وزیر به حکومت آنجا اعزام شد. جعفر پاشا می خواست که میره بیگ تحت اوامر او باشد؛ اما میره بیگ - که لقب میرمیرانی گرفته بود - خود را از جعفر پاشا کمتر نمی دانست؛ بنابراین زیر بار نرفت. جعفر پاشا کینه او را به دل گرفت و نسبت به وی در نزد سلطان عثمانی به سخن چینی پرداخت. به

دستور سلطان موصل و اربیل را از او پس گرفتند. جعفر پاشا باز بهانه تراشی کرد و به میره بیگ پیغام فرستاد که مراغه تابع تبریز است و باید در اختیار من باشد که والی تبریزم و سرانجام آنجا را به زور از متصرفات میره بیگ جدا کرد.

میره بیگ تا حدود سال ۱۰۰۵ (ه.ق) در قید حیات بوده است.

### شیخ حیدر مَکری

بعد از امیر پاشا پسرش شیخ حیدر - که در حال حیات پدر حکومت مراغه به وی تعلق داشت - به امارت مَکری رسید؛ اما جعفر پاشا حاکم تبریز به مخالفت او قیام کرد و کار به جنگ و اردو کشی منتهی شد. شیخ حیدر به دربار شاه عباس پناهنده شد. شاه او را بسیار نوازش کرد و گرامی داشت. شیخ حیدر نیز با کمال صداقت حاضر به خدمتگزاری شد و با او به آذربایجان رفت و به معیت رزمندگان مَکری به مخالفت با دولت عثمانی برخاست و بر نخجوان و چغرسعد و یریرقان (بر یوان) دست یافت؛ اما سرانجام در نبردی در پایین قلعه یریرقان کشته شد.

### امیر قباد بیگ مَکری

بعد از آنکه شیخ حیدر به قتل رسید، پسرش قباد بیگ - اگرچه صغیر بود - به دستور شاه عباس (جلوس ۹۹۶، فوت ۱۰۳۸ ه. ق) جانشین پدر شد و مادرش چند نفر از بزرگان مردان مَکری را جهت تعلیم و تربیت و راهنمایی او برگماشت.

قباد بیگ پس از آنکه به سن رشد رسید، گروهی به مخالفتش برخاسته شاه صفوی را نسبت به وی بدگمان کردند. در سنه ۱۰۱۷ (ه.ق) شاه عباس اعتمادالدوله وزیر را مأموریت داد که به جنگ با فرمانروای برادوست و تخریب قلعه دمدم برخیزد و برای قباد بیگ مَکری نیز دستور رسید که در معیت اعتمادالدوله در این نبرد شرکت کند. قباد بیگ به جهاتی تَمَرَد کرد و در آن جنگ حضور نیافت. شاه بیش از پیش از او بدبین شد، اما خشم خود را آشکار نکرد. در ماه ربیع الاول سال ۱۰۱۸ یا ۱۰۱۹ - که شاه عباس در کوهستان قره باغ خیمه زده بود - قباد بیگ مصلحت چنان دید که به حضور وی بشتابد و مراتب بندگی خود را به منصّه ظهور برساند، مبادا شاه از نافرمانی او انتقام بکشد. بنابراین با چند نفر از کسان خود به خدمت او رفت و علی الظاهر مورد تفقد قرار گرفت. مدتی بعد شاه با سپاه خود به کوهستانهای کردستان رو نهاد و نزدیک مراغه در کنار قلعه گادول - که مرکز نشین مَکری بود - توقف کرد. قباد بیگ با گروه زیادی از مردم مَکری جهت خیر مقدم به حضور او

رسیدند. شاه صفوی این بار کینه خود را آشکار کرده دستور داد قباد بیگ را با عده زیادی از امرای شایسته مکرری به قتل رسانیدند. و زنان و فرزندانشان را به اسارت بردند. نیرویی را هم به گرمروود - که مرکزی از برادران شیخ حیدر بود - گسیل داشت و فقط از روی تعصب کینه توزی او و اتباعش را قتل عام کردند. به این ترتیب از امرای عشیره مکرری تنها شیر بیگ نامی باقی ماند که مشمول عفو شاه قرار گرفت.

### امیر شیر بیگ مکرری

بعد از کشته شدن قباد بیگ و قتل عام عشایر مکرری به سال ۱۰۱۹ (ه.ق) شیر بیگ به ریاست عشایر مکرری رسید. شیر بیگ گویا فرزند ناصر بیگ از امرای تهر گه و ره بوده است؛ او به علت خدماتی که به شاه عباس کرده بود از کشته شدن در امان ماند و با فعالیت و شتکار تام مکرری را سر و سامانی بخشید و در آبادانی آن کوشید و با یاری برادرش مقصود بیگ و کسان لایق دیگری از مردان مکرری - که باقی مانده بودند - مدت پانزده سال همت و ساعی خود را صرف کرد تا دوباره مکرریان را حیات تازه ای بخشد.

شیر بیگ سال ۱۰۳۴ به مراغه یورش برد و آنجا را به انتقام جنایات گذشته قزلباشان لغارت کرد. شاه چون از این جریان مطلع شد رهان بیگ را - که از خدمتگزاران خاصه او بود - با پنج هزار مرد جنگجو به جانب اقامتگاه شیر بیگ روانه کرد. همچنین به امام قلیخان دستور داد که با نیروی خود در فارس به امداد زمان بیگ برود و یا شیر بیگ بجنکد؛ اما این هر دو نتوانستند کاری از پیش ببرند و بدون نتیجه مراجعت کردند. در این اوقات حافظ محمد پاشا از وزرای بزرگ عثمانی، سپاهی به مرز ایران آورده و آهنگ حمله به داخل خاک ایران داشت. شاه صفوی که از یورش این نیرو بیمناک بود، مصلحت ندید که شیر بیگ همچنان رنجیده، دشمن او باقی بماند. بنابراین یکی از نزدیکان خود را گسیل داشت که به زدیک شیر بیگ رفته و به استمال و دلجویی او بپردازد و از جانب شاه به او بگوید؛ با اینکه شما بر خلاف مصالح ما قیام کرده بودید، ما شما را بخشیده ایم و می توانید کمافی السابقی نارغ و آسوده و مطمئن به کار امارت خود مشغول باشید. شیر بیگ با این ترتیب توانست مکرریان را از جنگ قزلباشان رستگار کند و شهر ساوجبلاغ (مهاباد) را مرکز حکمرانی خود قرار دهد.

### بداغ (بوداق) سلطان مکرری

بعد از شیر بیگ امارت مکرری همچنان پایدار ماند؛ اما اسامی فرمانروایان و جزئیات

حکومت آنان به روشنی معلوم نیست. تنها کسی که از او آثار و نامی باقی مانده و در بعضی کتب تواریخ از او یاد شده، بداغ سلطان بوده است. گویند: بداغ سلطان نخستین میرمکری است که ساوجبلاغ را به صورت شهر درآورد و آنجا را مرکز مکریان قرار داده و مسجد بزرگ سور از آثار نیک او است که در سنه ۱۰۸۹ (ه.ق) آن را بنا کرده است.

در کتاب *مرآة البلدان ناصری*، ج ۴، ص ۱۰۵، تألیف صنیع الدوله محمدحسن خان می خوانیم: «جامع ساوجبلاغ از بناهای بداغ سلطان بن شیرخان بن حیدرخان مکری است که حکومت مکری و ساوجبلاغ و غیرها را داشته. این مسجد را مشارالیه در سنه ۱۰۸۹ بنا نموده و بعضی موقوفات برای آن قرار داده است.»

بداغ سلطان در زمان شاه سلیمان صفوی می زیسته و بسیار مورد توجه و احترام او بوده و نزد مردم به علت خدماتی که نسبت به آنها و خاک مکری انجام داده محبوبیت زیادی داشته است؛ که اکنون هم از او به نیکی یاد می کنند. یکی دیگر از آثار مفید بداغ سلطان پردی سور (پل سرخ) است که بر رودخانه ساوجبلاغ بنا کرده است.

هم اکنون از نسل بداغ سلطان کسانی باقی مانده اند که بسیاری از آنان دارای نام و نشانند؛ از قبیل: بیگزادکان فیض الله بیگی و خاندان مجیدخان.

### خاندان ابدال مکری

در کتاب *عالم آرای عباسی*، چاپ دوم ص ۶۳۷، آمده است که: «خان ابدال مکری پسر غازی بیگ گرد و غازی بیگ از اولاد شاهقلی مقبلان است. چون علی پاشا از دربار عثمانی به بیگلر بیگی تبریز منصوب شد، غازی بیگ سر از اطاعت او بیچید و قلعه قاریناق را که در حدود سلماس بود مستحکم کرد و فرزند خود خان ابدال را به خدمت شاه عباس فرستاد و از او استمداد خواست.» در صفحه ۷۹۵ همان کتاب، خان ابدال به نام خان امیر مکری آمده است.

### عزیزخان سردار کل مکری

یکی از مشاهیر رجال دوره قاجار که از اواسط سلطنت محمدشاه تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه، متجاوز از سی سال دارای مشاغل عمده بوده و به علت شجاعت و صلاحیت و کفایت شهرت و عزت روزافزونی پیدا کرد، عزیزخان سردار کل مکرپی است. وی از امرا زادگان ساوجبلاغ مکری است و مطابق خط و نوشته خود او نسبش به قباد بیگ فرزند

شیخ حیدر مکرری منتهی می شود.

عزیزخان در حدود سال ۱۲۰۷ (ه.ق) در سردشت متولد شد و پس از رسیدن به سن رشد و بلوغ با برادر بزرگترش قرخ خان به تبریز رفت و آنجا چیزی طول نکشید که برادرش فوت کرد و خود او در اثر ابراز لیاقت و شایستگی ذاتی و داشتن معلومات کافی و خط زیبا با کسانی از درباریان محمد شاه قاجار ارتباط یافت و با درجه یاور در فوج ششم تبریز وارد خدمت شد. در لشکرکشی محمد شاه قاجار به هرات به سال (۱۲۵۳-۱۲۵۴ ه.ق) عزیزخان از جمله سران سپاهی بوده که با فوج مزبور به محاصره هرات رفته بود؛ در این موقع اورتبه سرهنگی فوج ششم تبریز را داشت. در ۱۵ رمضان ۱۲۵۳ که هرات در محاصره لشکریان محمد شاه بود و از جانب اوپی در پی به قلعه شهر حمله می شد، یارمحمدخان وزیر کامران میرزا امیر یاغی هرات از محمدشاه امان خواست و تقاضا کرد که کسی از جانب شاه به داخل هرات برود تا محصورین تسلیم او شوند. به امر محمدشاه عزیزخان سرهنگ به داخل شهر هرات رفت و دو روز با یارمحمدخان و کامران میرزا مشغول گفتگو بود و با درخواستهای آن دو نفر و جمعی از سران افغان به میان اردوی محمدشاه بازگشت و معلوم شد که یارمحمدخان و کامران میرزا می خواهند به وعده فرستادن پول و پیشکش قشون ایران را از محاصره هرات منصرف کنند و آنان کماکان در هرات به استقلال باقی باشند. شاه پیشنهاد آنان را نپذیرفت و محاصره هرات همچنان ادامه داشت.

نادر میرزا در کتابش تاریخ تبریز، از قول خود عزیزخان ابتدای خدمت او را نزد امیر کبیر و دربار ناصرالدین شاه (جلوس ۱۲۶۴، مقتول ۱۳۱۳ ه.ق) چنین نقل کرده است: «چون شاه بر تخت برآمد و میرزاتقی خان وزیر نظام اتابک اعظم شد این خبر به شیراز رسید. من به فکر افتادم که این مرد را نیک می شناختم و خوی درشت او می دانستم؛ گرچه به تبریز با من نیک مهر بان بود و من بطانته او بودم. چون به ارزنة الروم به سفر می رفت من به درگاه خلافت شدم، به دل گفتم این فوج چهارم به پایمردی میرزا نظر علی حکیم قزوینی گرفته بودم. گرچه اتابک اعظم با من از در مهر بود. روزگاری است که او برفته و گفته اند: هر آنچه از دیده برود، از دل نیز برود. و من این رعایت به شفاعت میرزا نظر علی یافته ام و خیر رانده شدن او شتیده بودم. به یقین اتابک اعظم این به دل دارد و به ناچار این فوج از من بستاند و بینوا شوم. به محرمان خود گفتم: چه نیکو بودی اگر این دسته سپاهی به من

۱- میرزا جعفر وقایع نگار خرمجی در کتاب حدائق الاخبار، ضمن وقایع سال ۱۲۷۹ (ه.ق) به نقل از نوشته خود عزیزخان، نسب او را چنین نوشته است: «عزیزخان بن محمد سلطان خان بن سام بیگ بن محمود بیگ بن مراد بیگ بن صادم بیگ بن قباد بیگ».

ماندندی. دمی از این خیال آسوده نبودم تا روزی قاصد دارالخلافه بر سید، نامه‌ای به عنوان من به مهر اتابک اعظم بود به امید و بیم بگشادم، قطعه خرد بود به خط آن بزرگ چنین نوشته بود:

عزیزا یسا تا عزیزت کنم عزیزان ایران کنیزت کنم  
 باز بر فتم و راه حضرت برگرفتم. به راه با محرمان سخن می‌گفتم که این چه تواند بود؟ گاه می‌گفتم افزایش منصب است، سرتیپی دهد. گاه می‌گفتم سردشت - که مولد من است - به من دهد که همواره آرزومند بودم که آنجا از فرزندان بودا قاخان مگری منتزع شود و به من دهند. این کاری محال می‌نمود. تا برسیدم به نزدیکی دارالخلافه. چون به دو فرسنگی رسیدیم، سواران بسیار از دور نمودار شد از مقدمان با چینیها که به فرمان اتابک اعظم پذیره بودند مرا، همه از من به منصب بالاتر می‌کردند و تهنیت می‌گفتند. همه همعنان بر فتم و به درگاه فرود آمدیم و به حضرت اتابک شدیم و به قانون نظام سلام دادیم و با دست از رنج راه پیرسید، پس گفت: به حضور شاه برو و رفتن، شاه بنواخت و فرمود: نیکو خدمتهای تو به هر جای اتابک اعظم به ما عرضه کرده است، اکنون هنگام پاداش است: ترا به تمامی لشکر ایران آجودانباشی نصب کردیم. منشور و تشریف ما حاضر است، برو به کارهشیار باش. نیاز آوردم و بر فتم دوباره به حضرت اتابک فرمود: ترا منزل آماده است بر فراز رنج راه بیاسای. بر فتم به سرای خود. شب آمد، مرا بخواست و بنشاند و بنواخت و گفت: بدین کار سخت استوار باش و این مردم را که به روزگار حاج میرزا آقاسی خوی گرفته‌اند، فرومال و از کسی بک مدار. پس به منزل شدم. سحرگاه به ایوانی که آنجا بود خوانچه‌ها و طبقاتی حلاوی و شربت بنهادند و من بدانجا به صدر بنشستم که چنین فرموده بود. مقدمان لشکر از بزرگ و کوچک بیامدند و چون ساعتی بگذشت، گفتند تشریف و منشور را پذیره شود. تا بیرون سرای بر فتم و تشریف پوشیدم و به ایوان شدم. بزرگان تهنیت گفتند. پس به حضرت اتابکی رفتن، بنواخت و مبارک باد گفت...»

بعد از ارتقاء مقام عزیزخان، سرهنگی فوج چهارم تبریز به پسرش علی خان سرهنگ رسید.

عزیزخان روزبه‌روز در دستگاه امیرکبیر عزیزتر و محترم‌تر می‌زیست و در مقامی که امیرکبیر به او بخشیده بود یعنی آجودانباشی کل عساکر، در واقع قائم مقام امیرکبیر که سمت امارت نظام و فرماندهی کل قوا را داشت، محسوب می‌شد، به همین جهت امیر غالباً در پیشامدهای مهم نظامی مسؤولیت کار را به عهده عزیزخان می‌گذاشت؛ چنانچه در قضیه شورش بابیه و بهاییهای زنجان که در ماه رجب سال ۱۲۶۶ شروع شد، امیر تصمیم

امیر اصلان خان مجدالدوله دانی شاه را به این سمت مامور کرد، با این حال مراقبت کلی در عهده عزیزخان بگذاشت و برادر خود میرزاحسن خان وزیر نظام را هم از آذربایجان مامور زنجان کرد. همچنین روز شنبه غره رجب سال ۱۲۷۶ که ناصرالدین شاه به همراه میرزاتقی خان امیر کبیر عازم اصفهان شد، نیابت خود را در پایتخت به بهرام میرزا معزالله وا گذاشت و عزیزخان آجودانباشی به جهت نظم قشون و شهر و دربار و ارباب تهران ماند و واقع اختیار تمام امور لشکری و کشوری در دست او قرار گرفت.

بعد از برکناری میرزاتقی خان از صدارت - که در ۲۱ محرم سال ۱۲۶۸ اتفاق افتاد عزیزخان همچنان بر سر کار خود باقی ماند و میرزا آقاخان نوری که در باطن با کسان بستگان و برآوردگان امیر کبیر دشمنی داشت به علت علاقه شاه به عزیزخان و حسن کفایت که در اداره امر قشون و تربیت افواج آن از او به ظهور رسیده و چند بار از شاه خلعت دریافت کرده و عنایت دیده بود، جرأت نمی کرد که با او مخالفت خود را ظاهر سازد؛ ناچار نسبت عزیزخان با ظاهر سازی رفتار می کرد، تا فرصتی به دست بیاورد و تیشه به ریشه نفوذ و اقتدار او بزند.

### دوره سردار کُلی عزیزخان

بعد از آنکه عزیزخان علی رغم میرزا آقاخان نوری در منصب آجودانی کل سپاه مستقر گردید، در سال بعد یعنی ماه رجب ۱۲۶۹ (ه.ق.) به فرمان شاه با تشریفات خاصی او را به سردار کل عساکر منصوره دادند و از این تاریخ به بعد عزیزخان به سردار کل معرفی شد. در روز سه شنبه ذی القعدة ۱۲۶۹ میرزا آقاخان مجلس مفصلی به حسب امر شاه ترتیب داد فرمان سرداری عزیزخان در مقابل جمیع سران سپاهی و فرماندهان لشکری خوانده شد. حمایل سرداری و تمثال همایون را به پیکر او آویختند و همه به او تبریک گفتند. روز هفتمین ماه سردار کل به امر شاه بیست عراده توپ و یک عده از لشکریان مقیم تهران پایتخت عازم سلطانیه شد تا با سپاهیان دیگری که از سایر نقاط به آنجا می آیند در حضور شاه سان بدهند. این سان که در آن سی هزار پیاده و ده هزار سواره شرکت داشتند در چهارم ذیحجه از همان سال انجام گرفت. کفایت و زحمات عزیزخان سردار کل در این سال بزرگ مورد خشنودی و عنایت شاه واقع شد و شاه یکی از اسبهای اصیل و خوب خود برای نشان دادن میزان محبت و علاقه خود به سردار کل بخشید.

در اواخر همین سال پس از فوت محمدعلی خان شیرازی وزیر امور خارجه، تصدیق امور دارالفنون به مناسبت اینکه اکثر دروس این مدرسه، دروس نظامی بود، علاوه بر سر مشاغل به عزیزخان محول شد. و چون به سلطانیه رفت که از آنجا به آذربایجان بر

کارهای مدرسه را به محمدخان بیگلربیگی واگذار کرد. میرزا آقاخان صدراعظم - که گفتیم در باطن با عزیزخان صفایی نداشت - همیشه در پی فرصت بود که به همزدن دستگاه او بپردازد؛ تا اینکه سردار با چهل هزار مرد سپاهی به سرحدات آذربایجان روانه شد. در این وقت صدراعظم فرصت را غنیمت دانسته ذهن شاه را کاملاً نسبت به او مشوب کرد، به طوری که به محض برگشتن سردار کل به تهران، در بیستم شوال ۱۲۷۳ (ه.ق) فرمان عزل عزیزخان را از همه مناصب و شئون از ناصرالدین شاه گرفت و برای تصدی وزارت لشکر پسر بی کفایت خود را که فقط پانزده سال سن داشت به نام میرزا داودخان با اجازه از طرف شاه جانشین عزیزخان کرد. عزیزخان مجبور شد که به سردهشت مراجعت کند و در آنجا اقامت گزیند (محرم سال ۱۲۷۴). بعد از آنکه در بیستم محرم سال ۱۲۷۵ میرزا آقاخان نوری و جمیع کسان او از کار برکنار شدند و به حکم شاه شش وزارتخانه تاسیس شد و میرزا جعفرخان مشیرالدوله به ریاست دارالشوری تعیین گردید، شاه باردیگر عزیزخان را به تهران خواست و سرداری کل سپاه (وزارت جنگ و سپهسالاری) را درعهده او گذاشت و بعد با دادن نشانها و امتیازات سابق به بیعت پیشکاری معزالدوله (بهرام میرزا) مأمور تبریز شد و درسنه بعد به عضویت شورای وزیرا منتخب گردید.

درسنه ۱۲۸۴ عزیزخان سردار کل آذربایجان و به وزارت جنگ و فرماندهی کل قوی منصوب شد و نصره الدوله فیر و زمیرزا به جای وی به پیشکاری آذربایجان مأموریت یافت. عزیزخان در دوره پیشکاری در آذربایجان، به جمع آوری املاک خود اقدام کرده بود و در این مأموریت نیابت او را میرزا قهرمان قمشهای اصفهانی ملقب به مشیر لشکر داشت که بیست سال بود به سمت سررشته داری کل قشون و استیفای نظام در خدمت سردار کل به سر می برد. عزیزخان سردار به علت علاقه ملکی که در آذربایجان پیدا کرده بود همیشه چشم به آن حدود داشت و می خواست که یا خود به آن سرزمین برگردد و یا هر کس که به پیشکاری آنجا می رود دست نشانده او باشد. به همین جهت بر ضد کسانی که مطیع او نبودند، اعمال نفوذ می کرد و نمی گذاشت که دوره پیشکاری دیگران در آذربایجان دوام کند. فریدون میرزا نصره الدوله - که بر اثر اقدامات عزیزخان بیش از اندک زمانی نتوانست در تبریز بماند - ناچار به تهران بازگشت و میرزا صادق قائم مقام باردیگر به پیشکاری تبریز رفت (سال ۱۲۸۴) او هم نتوانست چندان بماند و مجبور به استعفا گردید. شاه این بار طهماسب میرزا مؤیدالدوله پسر محمدعلی میرزای دولت شاه را با اختیارات تام در سال ۱۲۸۵ (ه.ق) روانه تبریز کرد. مؤیدالدوله پس از حبس میرزا قهرمان مشیر لشکر تفصیل تحریکات عزیزخان و عملیات مشیر لشکر را به تهران نوشت. میرزا یوسف مستوفی الممالک هم - که در این تاریخ سمت صدارت داشت - از مؤیدالدوله طرفداری



کرد و میرزا قهرمان را به دادن مبالغ گزافی به اسم حساب لشکر محکوم کردند و هفتاد هزار تومان بر او نوشتند. عزیزخان گفت: که دیناری از میرزا قهرمان نباید مطالبه شود؛ زیرا آنچه گرفته است به من داده، او نوکری است که از من موجب و حقوق معین می‌گیرد و سردار این وجه را خود بر ذمه نهاد که بپردازد. این مطلب در انظار سپاه و مردم بسیار مستحسن افتاد ولی فایده‌ای بر آن مترتب نشد و عزیزخان از عمل معزول گردید و در یکی از قرای تهران (گویا دماوند) مجبور به توقف شد.

رجال دولت ایران بدان مقدار غرامت و جریمه هم از وی راضی نشده گفتند: در حساب اشتباه شده است و بالاخره یکصد و پنجاه هزار تومان بر ذمه او نهاده گفتند اگر نمی‌تواند نقداً آن را پرداخت کند، بهتر این است که املاکش ضبط دیوان باشد، عاقبت چنان کردند و املاکش ضبط شد و خود او مجبور گشت به سلطان آباد (اراک) برود. (سال ۱۲۸۵ هـ. ق.) در سنه ۱۲۸۹ بار دیگر شاه او را از سلطان آباد فراخوانده بر حسب دستور شاه در روز ورودش عده‌ای از رجال دولت او را استقبال کردند و در کمال احترام به تهرانش وارد نمودند؛ ولی کاری به دستش نبود و محترماً به سر می‌برد، در ضمن املاکش را هم به خودش وا گذاشتند.

هنگامی که شاه به سفر رشت و گیلان رفت، به وی دستور داد که در هنگام مراجعت باید در قزوین باشد. چنین شهرت یافت که باز ممکن است به اقامت پیشکاری آذربایجان اعزام شود و مؤیدالدوله از این خبر سخت نگران شد و آنچه مقدمه بر هم زدن نظر به شاه بود از دادن پیشکش و تعارف به جا آورد. در مراجعت شاه به قزوین آثاری از آنچه که مکتون خاطرش بود ظاهر نگشت. لکن حکومت مازندران و سرتیپی همان فوج چهارم تبریز را که داشت به او دادند و چون در ساوجبلاغ مکرری املاک زیادی را تحصیل کرده بود حکومت ساوجبلاغ را نیز به خود او واگذار کردند. او با بی میلی بپذیرفت؛ زیرا بعد از عزل از ریاست کل قوی و عساکر ایران کمتر از سرداری آذربایجان را توقع نداشت.

عزیزخان سردار کل سرانجام در اوایل سال ۱۲۸۷ (هـ. ق.) به آرزوی خود یعنی پیشکاری آذربایجان نایل شد و به جای مؤیدالدوله معزول به تبریز رفت؛ اما در این موقع شکوه و شوکت سابق را به واسطه پیری از دست داده و با مردم در کمال ملایمت رفتار می‌کرد. عاقبت در اواخر همان سال در همان شهر درگذشت و در محله سرخاب تبریز کنار یک باغچه جنب تالار نسبتاً بزرگی در میان یک حجره وسیع مدفون شد؛ که اکنون مزار پنج نفر دیگر کنار او مشاهده می‌شود. بر قبر وی سنگ مرمر سفید و بزرگی است که با خط نستعلیق بسیار زیبایی روی آن چنین نوشته شده است: «هو العلی العزیز، هو الحی الذی لا یموت، قد استقر فی روضة من ریاض الجنان متمسکاً بحب عتره سید الانس والجان

مُتَرَنَّمًا بِمَا تَضَمَّنُهُ التَّبَيَّانُ: عُمْدَةُ أُمْرَاءِ آذربایجان الملقَّب بسردار کلّ عزیزخان فی ۱۹ شهر شوال ۱۲۸۷ هـ.ق.»

ناصرالدین شاه در سفرنامه کربلای خود، ص ۲۱۸، چنین نوشته است: «روز پنجشنبه بیستم شوال سال ۱۲۸۷ در پای طاق اتراق شد، صبح حمام رفته بودم، تلگرافی از مستوفی العمالک رسید که شب چهارشنبه ۱۸ شوال عزیزخان سردار کلّ بعد از بیست روز ناخوشی در تبریز فوت شده است، با اینکه عمر سردار مرحوم، قریب ۸۰ سال بود، از فوتش بسیار افسوس خوردم.»

میرزا جعفر خرموجی وقایع‌نگار، در کتاب حقایق الاخبار درباره اخلاق و صفات عزیزخان چنین نوشته است: «در پیشکاری آذربایجان بساط عدل و رأفت بگسترده و رسوم مُخَدَّث و بدعت‌های مذموم را باطل گردانید و در ضبط مملکت شرط امانت و آثار صیانت و دقایق سیاست و لازمه حراست را ظاهر نمود و با عامه حُسن معاشات ظاهر ساخت، خلعت او را خاص و عام بدون مضایقه می پوشیدند و کأس عواطف او را وضع و شریف می نوشیدند. سرآمد صفات حمیده و اخلاق پسندیده او کوچک دلی و تواضع نسبت به عموم مردان، خصوص آشنایان قدیم بود.»

کاردار سفارت انگلیس به نام ایستویک (Ed. Eastwick) که عزیزخان را در تاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۲۷۷ در تبریز دیده بود چنین می گوید: «سردار کلّ یکی از خدمتگزاران پیر و قدیمی دولت ایران است نامش عزیزخان و به یکی از قبایل کرد منتسب و مذهبش سنی است. به یاری میرزاقلی خان وزیر مشهور به علت کفایت به سمت آجودانباشی رسید و بعد سردار کلّ یعنی فرمانده کلّ قوی شد و در ایام جنگ ما با ایران همین سمت را داشت.» عزیزخان در ابتدا یکی از دختران امیر کبیر یعنی خواهر اعیانی میرزا احمدخان ساعدالممالک را - که هر دو از زن اول امیر بودند - در حباله نکاح داشت. عزیزخان سه پسر داشته است: علی خان سرهنگ که در روزگار پدر فوت کرد. حسین خان و سیف الدین خان. حسین خان نیز در شوال ۱۲۸۶ درگذشت. درباره سیف الدین خان - که در روزگار پیری پدر متولد شده بود - جداگانه بحث خواهیم کرد.

داخل حجره‌ای که مدفن عزیزخان است، سنگ مرمری قرار دارد که بر روی آن قطعه شعری منقور است مربوط به تاریخ بنای پلی که به امر عزیزخان روی رودخانه سردشت بسته شده است. اینک آن ابیات:

فرمانروای عهد امیر خدایگان  
سردار کلّ سپهبد ایران عزیزخان  
سرمایه فتوت و پیرایه خرد  
دیباجه مروّت و شیرازه امان  
فرماندهی که بندگی آستان او  
عیشی است بی ملالت و سوری است بی زیان

تا در ولای شاه کمر بست بر میان  
گویی ز خیر محضش پسرشته‌اند جان  
زان کارها که ماند تا آخر الزمان  
کز وی به یادگار بماناد در جهان  
آبی چگونه آبی چون حکم اوروان

کَلِكِ نثارش از بی تاریخ زد رقم

پاینده باد جد امیر خدایگان

در یکی از جنگهای خطی غزل ذیل را به عزیزخان سردار کل نسبت داده بودند، گویا عزیزخان گاهی محض تفنن شعر می گفته است:

دیده انصاف اگر باشد قیامت کرده‌اند  
سالها در آتش عشق استقامت کرده‌اند  
زیر این بارگران خوب استدامت کرده‌اند  
عارفان را سر به سر زین ره ندامت کرده‌اند  
از سحاب چشم عشاقان غرامت کرده‌اند  
عاشقان کوی وی ترک سلامت کرده‌اند  
کاندران محراب ابرویش اقامت کرده‌اند  
زانکه در بتخانه رویت اقامت کرده‌اند

از کارروزگار بسی عقده‌ها گشود  
بی اختیار مایل آثار کار خیر  
زان خیرها که ماند تا انقضای دهر  
بر آب رودخانه سردشت بست پُل  
رودی چگونه رودی چون فکر اوعمیق

تا ترا صورتگران تصویر قامت کرده‌اند  
عاشقان را از قیامت بیم نبود کاین گروه  
عاشقان با جسم لاغر حامل بار غمند  
این حقایق کز درون عاشقان سر می‌زند  
در چمنزار محبت خنده گل‌های دل  
من ره امن و سلامت دانم این ناصح ولی  
بر دو چشم مست می‌گوش از آن بردم نماز  
دانم آن زلف سیه را از چه هندو خوانده‌اند

عشق را پایان نباشد مکر یا خاموش باش  
راویان در این حکایت بس روایت کرده‌اند

### سیف‌الدین خان سردار مکری

سیف‌الدین خان پسر عزیزخان سردار کل بعد از درگذشت پدر و بردارش به حکومت ساوجبلاغ مکری رسید و در حدود سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ (ه.ق) درگذشت.

در تاریخ ۲۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۰۸ امیر نظام گروسی به ساوجبلاغ مکری رفته و ادیب‌المعالم فراهانی هم که حضور داشته قضیده‌ای خطاب به امیر نظام سروده که در آن از مهمانداری و سخای سیف‌الدین خان ستایش کرده است. آن قضیده به این مطلع است:  
بماند نام کسان از دوچیز جاویدان یکی ز وسعت خاطر یکی ز لطف بیان  
تا آنجا که گوید:

بماند تا به ابد نام نیکش از احسان  
 به خانه خود برخوان همی برد مهمان  
 پیادگان پری رخ در آن رکاب روان  
 یکی سران مقررش چو گنبد نعمان  
 زد از بلندی همت به چرخ شاد روان

مگر نبینی فرخنده سیف دین خان را  
 بی حصول شرف میزبان گیتی را  
 وزیر شه به یکی اسب پیلتن بنشست  
 کجا پیاده شد آنجا که سیف دین خان داشت  
 روان سردار امروز شاد شد که پسرش

### محمد حسین خان سردار مگری

بعد از سیف الدین خان پسرش محمد حسین خان جانشین او شد. محمد حسین خان امیری هوشمند، با اطلاع و مورخ بوده و در شهامت و شجاعت شهرت بسزایی داشته و به سال ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۴ (ه.ق.) به دست امرای ترک عثمانی در مراغه به قتل رسیده است. از او تنها پسری به نام علی خان سردار باقی ماند که به نداری و پریشانی سر بر بالین خاک نهاد و بدین سان خاندان سردار خاتمه یافت.

منابع: شرحنامه بدلیسی، از ص ۳۷۲ تا ۳۸۲.

تاریخ الدول والامارات الكردیه، از ص ۳۹۰ تا ۳۹۳.

مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۱ و ۲، از ص ۳۷ تا ۶۳ و ص ۶۳ و ص ۷۰.

دیوان ادیب الممالک فرغانی، ص ۴۰۵.

# کھنڈ چیل و دوم

## فرمانروایان گورکیئل

گورکیئل ناحیہ ای است از جزیرہ شام کہ سلیمان بن خالد یکی از پسران خود بہ نام امیر حاجی بدر را حکومت آنجا داد و این ناحیہ نامدتها همچنان تحت ادارہ امیر حاجی بدر و اولاد و احفاد او بودہ است. گورکیئل در آن ایام دارای یکصد آبادی بزرگ و کوچک بودہ و اہالی آنجا قسمت عمدہ ای مسلمان و برخی عیسوی بودہ اند. کوه معروف «جودی» کہ کشتی نوح پیامبر علیہ السلام بعد از طوفان بر آن استقرار یافته، در ناحیہ گورکیئل واقع است.

امیر حاجی بدر سر سلسلہ امرای گورکیئل انسانی نیک فطرت، پاک نھاد و مردمدار بودہ و در آبادانی ولایت خود بسیار کوشیدہ است.

### حاج محمد بن شمس الدین گورکیئل

بعد از امیر حاجی بدر، حاکم مشہور و لایق گورکیئل یکی از نبیرگان او بہ نام حاج محمد بن شمس الدین بودہ کہ در حسن سیاست و کاردانی و کفایت شہرت داشته است. پس از وی پسرش میر شمس الدین بہ حکومت گورکیئل رسیدہ و اورا سہ پسر بودہ است: امیر بدر، امیر حاج محمود و امیر احمد کہ متعاقباً ہر سہ تن حکومت کردہ اند؛ اما احمد از برادران دیگرش بیشتر ریاست کردہ و امیری شایستہ بودہ است.

### امیر احمد گورکیئل

امیر احمد بن شمس الدین، انسانی با شہامت، دلاور، نستوہ و مقتدر بودہ و از چیزی و

کسی نهر اسیده و مرد مبارز و بیکه تاز میدان نبرد بوده است. او در عهد سلطان سلیم خان اول عثمانی (۹۱۹-۹۲۶ ه.ق) می زیسته و در دربار این سلطان تقرب زیادی داشته و بعد از سلطان سلیم در دوره سلطنت سلیمان خان (۹۲۶-۹۷۴ ه.ق) نیز همچنان تقرب و مکانت خود را حفظ کرده تا آنجا که اداره ایالت موصل و سنجار نیز به او واگذار شده است. امیر احمد زندگی درازی داشته و پس از مرگش امیر شمس الدین برادرزاده اش به جای او حاکم شده است.

### امیر شمس الدین بن بدر گورکیل

امیر شمس الدین نیز مدتی حکومت کرد؛ اما پس از چندی و بنا به مصالحی امارت را به برادر دیگرش امیر ابراهیم وا گذاشت و خود گوشه گیری را اختیار کرد.

### امیر ابراهیم بن بدر گورکیل

امیر ابراهیم از مقرران دربار سلطان سلیمان خان عثمانی و حاکم مقتدر و بانفوذی بوده، که عاقبت در یکی از جنگها با لشکریان شاه طهماسب صفوی کشته شده است.

### امیر احمد گورکیل

امیر احمد بن امیر ابراهیم پس از کشته شدن پدرش به موجب زمان سلطان سلیمان قانونی حاکم گورکیل شد و مدت سی سال تمام حکومت کرد. پس از او پسرش میر محمد ریاست یافت؛ اما او انسانی نالایق و بی کفایت بود، چنانکه اهالی سرانجام سر به شورش برداشته او را کشتند و پسر خردسالش را به نام امیر احمد حکومت دادند.

### امیر احمد بن محمد گورکیل

او هنگامی که پدرش کشته شد، کودک و نابالغ بود؛ اما به گفته شرفنامه، امیر شرف خان بن خان ابدال حاکم جزیره، در تربیت و حفاظت او چنان کوشیده که در سنه ۱۰۰۵ (ه.ق) توانسته است مستقلاً زمام امور را به دست بگیرد و حکومت کند.

منبع: شرفنامه بدلیسی و ترجمه آن به کردی از هزار.

# کفتار چهل و سوم

## خاندان سوران

می‌گویند سرسلسله حکام سوران شخصی بوده است معروف به که لوس. که لوس در کردی به معنی کسی است که دندان پیشین نداشته باشد. معلوم نیست که نام آن شخص همان که لوس بوده و یا نام دیگری داشته و به جهتی بدین اسم شهرت پیدا کرده است. مؤلف شرفنامه و کسانی دیگر که به کتاب او توجه داشته‌اند، می‌نویسند: که لوس به علت فقر و فاقه مسقط الرأس خود را ترک گفته و بگر آبادی «هه‌ودیان» از منطقه‌ای که بعدها به نام «سوران» شهرت یافته، اقامت کرده و شغل شبانی آن آبادی را به عهده گرفته است. اما گروهی معتقدند که نسب خاندان سوران به بهرام بیگ پسر بنجم سرخاب بیگ والی اردلان منتهی می‌شود که از طرف پدر حاکم عمادیه و رواندز شده و تا سال ۲۴۹ (ه.ق) اولاد و احفاد همین بهرام بیگ حکمران رواندز و کوی و حریر بوده‌اند؛ و محمدبیگ نام — که او را میررواندز خوانده‌اند — نوه همان بهرام بیگ بوده است. به هر جهت که لوس سه پسر داشته به نامهای عیسی، ابراهیم و شیخ ویس یا ادریس.

### امیر عیسی سوران

عیسی جوانی بوده است زیرک، شایسته، بلند همت، سخی، شجاع و خوش برخورد و در سایه همین صفات، محبوبیت زیادی داشته و جوانان همیشه به‌دور او جمع شده و از خصال جمیده‌اش لذت برده‌اند. او هم آنچه داشته از دوستان خود دریغ نکرده و کوشیده است آنان

۱- هه‌ودیان روستایی بوده است در ده کیلومتری شمال غربی رواندز، متصل به کوه‌های یاله‌کان که سابقاً خفتان یا هفتخوان نام داشته است. به نقل از مسالک الاقصار

را اغلب بر سر سفره خود دعوت کند و هواخواه خود سازد. از قضا بعد از چندی کسی به طمع آن آب و خاک نیرویی با خود می آورد. حاکم آنجا به محض آگاهی از یورش دشمن خود را آماده نبرد و دفاع می کند. جوانانی که دوستدار عیسی بوده و همواره در اطراف او سیر می کرده اند، به تقلید از نیروی حاکم، عیسی را امیر خود خوانده، او را برمی انگیزند که ماهم حاضریم تحت فرمان تو به جنگ این دشمن برویم. عیسی می پذیرد و این گروه نوجوان با چو بدستی و فلاخن دنبال وی به جانب «باله کان» راه می افتند. اهالی آنجا چون این گروه را با آن سن و سال کم چنان با غیرت و حمیت می بینند، تحت تأثیر قرار گرفته و بدانها پیوسته خود را آماده کارزار می کنند. به این ترتیب نیروی جسمگیری فراهم می آید که متفقاً عیسی را به فرماندهی می پذیرند.

سپاه از آنجا به طرف قلعه‌هایی که نام آن «روان» بوده، روانه می شوند و محاصره‌اش می کنند. گرداگرد آن قلعه سنگلاخ بوده که سنگهای سرخ رنگ زیادی داشته است؛ عیسی و نیرویش در میان آن سرخ سنگها کمین گرفته، چنان آماده نبرد می شوند که قلعه‌نشینان را دچار حیرت و ترس می کنند. از این تاریخ اینان به جمعیت «برده سوران» یعنی سنگ سرخها شهرت یافتند که بعدها با گذشت زمان و برای اختصار به صورت «سوران» درآمد. سرانجام عیسی قلعه را می گیرد و سعادت و سیادت به او روی کرده، همه گرویده و او می شوند و اهالی آن منطقه زمام اختیار را در کف با کفایت او الهی گذارند و ناحیه روان که همان رواندز کنونی و در کردستان شمالی عراق است، تحت حکومت عیسی درمی آید و او از شبانی به ریاست و امارت و عزت می رسد.

از امیر عیسی پسری به نام شاه‌علی بیگ به جا می ماند.

## شاه‌علی بیگ سوران

بعد از امیر عیسی تنها پسرش شاه‌علی بیگ به فرمانروایی رسید. او هم تا توانست در آبادی قلمرو خود کوشید و اهالی در ایام او از هر جهت قرین آسایش و امنیت قرار داشتند.

شاه‌علی بیگ چهار پسر به نامهای میر عیسی، میر بداغ، میر حسین و میر سیدی داشت؛ که در ایام حیات خود ولایش را بین آنها تقسیم کرد تا بعدها متعرض یکدیگر نشوند. از جمله ناحیه حریر<sup>۱</sup> - که مقر حکومت خود او بود - به پسر بزرگش میر عیسی رسید و

۱- حریر: اکنون دشتی است مابین قصبه رواندز و قصبه شقلاوه (ش‌فلووی)، حریر در سابق نام شهری بوده است که به طور تغلیب بر اطراف آن نیز اطلاق شده و مدتها امیرنشین سوران بوده است و اکنون آبادی کوچکی به جای حریر باقی است.



رواندز به میرحسین و شقلاوه به میرسیدی واگذار شد.

### امیر عیسی دوم سوران

امیر عیسی بن شاه علی بیگ طبق وصیت پدر و بر حسب لیاقت و برتری سنی به امارت خری رسید و پس از یک مدت ریاست و حکومت در نبرد با پیر بداغ حاکم بابان به قتل رسید.

### امیر بداغ سوران

امیر بداغ فرزند شاه علی بیگ بعد از مرگ پدرش بر ناحیه سهم خود همچنان ریاست داشت و تدریجاً توانست فرمانروایی خود را توسعه داده «سوماقلو» را از تیره نیلخاص قزلباش - که در خاک ایران و جزء ارومیه بود - ضمیمه ولایت خود سازد. امیر بداغ بعد از چند سال فرمانروایی درگذشت و دویسر به نامهای امیر سیف الدین و امیر حسین از او به یادگار ماند.

### امیر سیف الدین سورانی

امیر سیف الدین بعد از مرگ پدرش امیر بداغ به امارت رسید، اما چیزی طول نکشید که تیره «نیلخاص» به قصد انتقام بر خاک او یورش آورده و ناحیه «سوماقلو» را از او بازگرفتند.

### میرحسین سوران

بعد از امیر سیف الدین برادرش میرحسین به امارت رسید و پس از چندی ناحیه سوماقلو را بار دیگر به تصرف خود درآورد و آن را در اختیار پسر بزرگش امیر سیف الدین دوم قرار داد؛ چنانکه شرح حال او خواهد آمد.

### میرسیدی سوران

میرسیدی پسر کوچک شاه علی بیگ بود؛ اما به شخصیت و شهرت، مقام ارجمندی داشت و به بخشش و نان بدهی معروف بود و آوازه انسانیت او در همه جا پیچید. همچنین در میدان نبرد و مبارزه قهرمانی نام آور بود. بعد از مرگ پدرش در شقلاباد (شقلاوه) ریاست یافت و در فرصتی انتقام کشته شدن میرعیسای برادرش را از پیر بداغ بابان گرفت و او را کشت و بعد از آن سرزمین برادرانش را نیز تحت حکم خود درآورد و در ولایت سوران و اطراف آنجا به عزت و حرمت فرمانروایی کرد.